

گوید: خسرو و شوم فراری شد و مسلمانان بر حلوان تسلط یافتند و قعقاع عجمان را آنجا فرود آورد و قباد را سالارشان کرد، قعقاع رفتگان را دعوت کرد که پیامدند و تعهد جزیه کردند و او همچنان سالار مرز و جزیه بود تا وقتی که سعد از مداین سوی کوفه رفت و قعقاع بدو پیوست و قباد را که اصل وی از خراسان بود بسمرز گماشت.

بگفته سیف فتح تکریت در همین سال یعنی سال شانزدهم در ماه جمادی رخ داد.

### سخن از فتح تکریت

و لید بن عبدالله گوید: سعد دربارهٔ اجتماع مردم موصل بر انطاق و آمدن وی به تکریت و خندق زدن آنجا برای حفظ سرزمین و هم دربارهٔ اجتماع سپاه جلولا بدور مهران نامه نوشته بود.

عمر در باب جلولا چنان نوشت که گفتیم و دربارهٔ تکریت و اجتماع اهل موصل به دور انطاق نوشت که عبدالله بن معتم را سوی انطاق فرست ربعی بن افکل عنزی را بر مقدمه وی گمار و میمنه را به حارث بن حسان ذهلی سپار و میسره را به فرات ابن حیان عجلی سپار، دنباله دار وی هانی بن قیس باشد و سالار سواران عرفجة بن هرثمه باشد.

گوید: عبدالله بن معتم با پنجهزار کس از مداین روان شد و چهار روزه تا تکریت رفت و در مقابل انطاق فرود آمد که رومیان و طایفه اباد و تغلب و نمر و شهارجه با وی بودند و خندق زده بودند. عبدالله چهل روز آنها را محاصره کرد و بیست و چهار تلافی شد شوکت ایشان از مردم جلولا کمتر بود و کارشان زودتر به پایان رسید. عبدالله بن معتم کسان برگماشت که عربان را دعوت کنند که وی را بر ضد رومیان یاری

دهند که چیزی را از او نهان نمی‌داشتند.

گوید: و چون رومیان دیدند که هر وقت تلافی شود به ضرر آنهاست و در همه حمله‌ها هزیمت می‌شوند، سران خویش را رها کردند و کالای خود را به کشتی‌ها بردند و خبرگیران تغلب و ایاد و نمر عبدالله بن معتم را خبر کردند و برای عربان صلح خواستند و گفتند که دعوت وی را می‌پذیرند، عبدالله کس فرستاد و پیغام داد که اگر راست می‌گویید شهادت دهید که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد پیمبر خدا است و به آنچه از پیش خدا آورده اقرار کنید، آنگاه رای خویش را با ما بگویید.

خبرگیران برفتند و خبر مسلمانی آنها را آوردند، عبدالله آنها را پس فرستاد و گفت: «وقتی تکبیر ما را شنیدید بدانید که به گذرهای مجاور خویش حمله برده‌ایم که از آنجا به قوم درآییم، شما نیز گذرهای مجاور دجله را بگیریید و تکبیر گویند و هر که را نتوانستید بکشید.»

گوید: فرستادگان برفتند و قرار بر این نهادند آنگاه عبدالله و مسلمانان از ناحیه خود حمله بردند و گذرها را گرفتند و تکبیر گفتند، مردم تغلب و ایاد و نمر نیز تکبیر گفتند و گذرها را گرفتند و قوم پنداشتند که مسلمانان از پشت سر آمده‌اند و از طرف دجله حمله آورده‌اند و سوی گذرها بی‌که مسلمانان آنجا بودند دویدند و شمشیرها به کار افتاد: شمشیرهای مسلمانان از پیش روی و شمشیرهای رعبیان که همان شب مسلمان شده بودند از پشت سر، و از مردم خندق کس جان بدر نبرد مگر مردم تغلب و ایاد و نمر که مسلمان شده بودند.

گوید: و چنان بود که عمر به سعد دستور داده بود اگر آنها هزیمت شدند عبدالله این معتم و ابن افکل عنزی را سوی حصین فرستد. سعد عبدالله ابن افکل را سوی حصین فرستاد و راه را بست و گفت: «شناپان برو که خبر پیش از تو نرسد، تا نیم روز راه سپار و شب در حرکت باش.» مردم تغلب و ایاد و نمر را نیز همراه وی کرد که آنها را پیش فرستاد، عتبه بن وعل یکی از بنی سعد بن حشم و ذوالقرط و ابووداعه بن ابی کرب

و ابن ذی‌السنینه قتل الکلاب و ابن حجبر ابادی و بشر بن ابی حوط با هم سالار جمع بودند و پیش از آنکه خبر رسد به حصین رسیدند و چون نزدیک آنجا رسیدند عتبه ابن وعل را پیش فرستادند که از ظفر و غنیمت و بازگشت سخن آورد. پس از آن ذوالقرط رسید. پس از آن ذوالسنینه رسید پس از آن ابن حجبر رسید پس از آن بشر رسید و بدرها ایستادند و آنرا گرفتند و تندروان سپاه با ربیع بن افکل در رسیدند و به حصین تاختند و آنرا بگرفتند و ندای صلح دادند که هر که پذیرفت بماندوهر که پذیرفت فراری شد. و چون عبدالله بن معتم در رسید، آنها را که رفته بودند، بازخواند و صلح آنها را که مانده بودند معتبر دانست، فراریان باز آمدند و مساندگان خوشدل شدند و همه ذمی شدند و مشمول حمایت شدند.

گوید: در تکریت ضمن تقسیم، به سوار سه هزار درهم دادند و پیاده را هزار درهم دادند، خمسه را با فرات بن حیان فرستادند و خیر فتح را با حسارث بن حسان فرستادند، امور جنگ موصل با ربیع بن افکل شد و کار خراج با عرفجة بن هرثمه بود.

فتح ماسبدان نیز در همین سال یعنی سال شانزدهم بود.

سخن از  
فتح ماسبدان

سعد گوید: وقتی هاشم بن عتبه از جلولا به مداین بازگشت، سعد خبر یافت که آذین پسر هرمز جمعی را فراهم آورده و سوی دشت آمده و این را برای عمر نوشت. عمر نوشت که ضرار بن خطاب را با سپاهی سوی آنها فرست، ابن هذیل اسدی را بر مقدمه وی گمار و دو پهلورا به عبدالله بن وهب راسبی وابسته بجبله و مضارب بن فلان عجلی سپار، ضرار بن خطاب که از طایفه بنی محارب بود با سپاه بسرفت و ابن هذیل را پیش فرستاد تا به دشت ماسبدان رسید و در محلی که آنرا هندف می‌گفتند

تلاقی شد و جنگ انداختند و مسلمانان به مشرکان تاختند و ضرار بن خطاب سلم پسر هرمان را بگرفت و اسیر کرد، سپاهش هزیمت شد و او را پیش آورد و گردنش بزد، آنگاه به تعقیب هزیمت شدگان رفت تا به سیروان رسید، ماسبذان بچنگ گشوده شد و مردمش سوی کوهستان گریختند و آنها را بخواند که باز آمدند و آنجا بود تا سعد از مداین برفت و کس به طلب او فرستاد که به کوفه رفت و ابن هذیل را در ماسبذان جانشین خویش کرد و ماسبذان یکی از مرزهای کوفه بود و هم در این سال، در ماه رجب جنگ فرقیسا رخ داد.

### سخن از جنگ فرقیسا

سعید گوید: وقتی هاشم بن عتبّه از جلولا سوی مداین بازگشت جمعی از مردم جزیره فراهم آمده بودند و هر قل را بر ضدهل حمص کمک دادند و سپاهی سوی مردم هبت فرستادند و سعد این را برای عمر نوشت عمر بدو نوشت که عمرو بن مالک بن عتبّه را با سپاهی سوی آنها فرست، حارث بن یزید عامری را بر مقدمه وی گمار و بهلوی وی را به ربیع بن عامر و مالک بن حبیب سپار.

گوید: عمرو بن مالک با سپاهی آهنگ هبت کرد و حارث بن یزید را پیش فرستاد که در مقابل جماعت هبت فرود آمد که خندق زده بودند، چون عمر و دید که قوم در محوطه خندق حصار شده اند، کار را طولانی دید و خیمه ها را چنانکه بود وا گذاشت و خالد بن یزید را به محاصره قوم آنجا نهاد و با یک نیمه سپاه راهی شد که غافلگیر سوی فرقیسا باز گردد، و آنجا را به جنگ گرفت و مردمش جزیره پذیرفتند.

عمر و به حارث بن یزید نوشت: اگر پذیرفتند به حال خودشان واگذار که برون آیند و گرنه در مقابل خندقشان خندق بزن که گذر های آن مجاور تو باشد تا رای

خویش بگویم و چون قوم پذیرفتند، سپاه پیش عمرو بازگشت و عجمان به مردم دیار خویش پیوستند.

واقعی گوید: در این سال عمر، ابو محجن نفقی را سوی باضع تبعید کرد. گوید: وهم در این سال، ابن عمر، صفیه دختر ابی عبید را به زنی گرفت. گوید: وهم در این سال در محرم، ماریه کنیز فرزند آورده پیمبر صلی الله علیه و سلم، مادر ابراهیم در گذشت و عمر بر او نماز کرد و در بقیع به خاکش سپرد. گوید: وهم در این سال، در ماه ربیع الاول تاریخ نهادند.

ابن مسیب گوید: نخستین کسی که تاریخ نهاد عمر بود و این، دو سال و نیم گذشته از خلافت وی بود که سال شانزدهم هجرت بود و این کار را به مشورت علی ابن ابی طالب کرد.

گوید: عمر بن خطاب مردم را فراهم آورد و گفت: «تاریخ از چه روز نهمیم؟» علی گفت: «از روزی که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم هجرت کرد و سرزمین مشرکان را ترک کرد» و عمر چنین کرد.

ابن عباس گوید: تاریخ از سالی بود که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد و در آن سال عبد الله بن زبیر تولد یافت. در همین سال عمر بن خطاب سالار حج بود و به گفته واقعی زید بن ثابت را در مدینه جانشین کرد.

در این سال عامل عمر برمکه عتاب بن اسید بود.

و عامل مایف عثمان بن ابی العاص بود.

و عامل یمن یعلی بن امیه بود.

و عامل یمامه و بحرین علاء بن حضرمی بود.

و عامل عمان حذیفه بن محصن بود.

- و عامل همه شام، ابو عبیده بن جراح بود.
- و عامل کوفه سعد بن ابی وقاص بود.
- و عامل قضای آنجا ابو قره بود.
- و عامل بصره و سرزمین آن مغیره بن شعبه بود.
- و عامل جنگ موصل، ربیع بن افکل بود.
- و عامل خراج آنجا به قولی عرفجه بن هرثمه بود و بقول دیگر عنبه بن فرقد بر جنگ و خراج هر دو بود و بقول دیگر ابن همه بعهدۀ عبدالله بن معتم بود.
- و عامل جزیره عیاض بن غنم اشعری بود.

آنگاه سال

هفدهم در آمد

بگفته سیف بن عمرو در این سال کوفه بنیاد شد و سعد با کسان از مداین به آنجا نقل مکان کرد.

سخن از نقل مکان مسلمانان

از مداین به کوفه و سبب

بنیاد آن به روایت سیف

گوید: وقتی جلولا و حلوان فتح شد و قعقاع بن عمرو در حلوان مقام گرفت و فتح نکریت و حصین رخ داد و عبدالله بن معتم و ابن افکل با هم راهان خویش در حصین جای گرفتند و فرستادگان خبر آنرا برای عمر آوردند، وقتی عمر آنها را بدید گفت: «بخدا وضع شما چون وقتی که آغاز کرده اید نیست. فرستادگان قادیسیه و مداین که آمدند چنان بودند که در آغاز بوده بودند شما سخت تکیده اید سبب دیگرگون شدن آنان چیست؟»

گفتند: «از ناسازگاری آن دیار است»

عمر در جواب آنها نگریست و زود پشیمان فرستاد.

گوید: عتبه بن وعل و ذوالقرط و ابن ذی السنینه و ابن حجیر و بشر، جزو فرستادگان عبدالله بن معتم بودند و خواستند در باره بنی تغلب با عمر پیمان کنند پیمان کنند عمر پیمان چنان کرد که هر که از آنها مسلمان شود حقوق و تکالیف مسلمانان دارد و هر که نشود جزیه دهد که ضرورت مسلمان شدن برای عربان جزیره العرب بود.

گفتند: «در این صورت فرار می کنند و پراکنده می شوند و عجم میشوند کاری نکوتر باید که زکات دهند»

گفت: «نه، جز جزیه دادن راهی نیست»

گفتند: «جزیه آنها را همانند صدقه مقرر کن که از حاصل کار خود بدهند»

عمر چنان کرد بشر طآنکه موالید پدران مسلمان را نصرانی نکنند.

گفتند: «چنین باشد»

ابن تغلبیان و آن گروه از مردم اباد و نمر که مطیع آنها بودند پیش سعد به مداین رفتند و پس از آن باوی در کوفه منزل گرفتند و بعضی شان نیز از مسلمان و ذمی مطابق پیمانی که از عمر برایشان گرفته شده بود در دیار خویش بجا ماندند.

شعبی گوید: حذیفه به عمر نوشت که شکم های عربان افتاده و بازوهایشان لاغر شده و رنگشان دگرگون شده، در آن هنگام حذیفه همراه سعد بود.

طلحه گوید: عمر به سعد نوشت: «به من خبر بده چرا رنگ و گوشت عربان دیگر شده؟»

سعد نوشت: «لاغری عربان و تغییر رنگشان به سبب ناسازگاری مداین و دجله است.»

عمر نوشت که: «بلادی سازگار عربان است که با شترانشان سازگار باشد، مسلمان و حذیفه را به جستجو بفرست که جایی بجویند دشتی و دریا بی که میان من

نه شطی حایل باشد نه پلی».

سلمان و حذیفه کشفان سپاه بودند که عمر هریک از کارهای سپاه را به کسی سپرده بود. سعد آنها را فرستاد، سلمان به آهنگ انبار رفت و از غرب فرات عبور کرد و جایی را نپسندید تا به کوفه رسید، حذیفه نیز از مشرق فرات رفت و جایی را نپسندید تا به کوفه رسید که ریگزار می بود با شنهای سرخ و آنجا راهله می گفتند، و هر جا را که ریگ و شن چنین درهم آمیخته باشد کوفه نامند، در آنجا سه دیر بود: دیر خره و دیر ام عمرو و دیر سلسله و مابین آن خانه های نیین بود. محل را بستند و فرود آمدند و نماز کردند و هر کدامشان چنین گفتند: «خدا یا پروردگار آسمان و آنچه بر آن سایه کند و زمین و آنچه بر آن هست، و باد و آنچه پراکنده کند، و ستارگان و آنچه فرود آید، و دریاها و آنچه مروان کند، و شیطانها و آنچه گمراه کند، و خانه های نیین و آنچه نپهان کند این کوفه را بر ما مبارک کن و آنجا را منزلگاه قرار ما کن» و خبر را برای سعد نوشتند. حصین بن عبدالرحمان گوید: «وقتی پارسیان در جنگ جلولاء هزیمت شدند، سعد مردم را پس آورد و چون عمار پیامد کسان را سوی مداین برد که آنرا خوش نداشتند. عمر گفت: «آیا آنجا برای شتر سازگار است؟»

گفتند: «نه آنجا پشه دارد»

عمر گفت: «جایی که برای شتر سازگار نباشد برای عربان سازگار نیست.»  
گوید: آنگاه عمار با مردم برفت و در کوفه فرود آمد.

بسرین ثور گوید: وقتی در مداین فرود آمدیم مسلمانان آنجا را خوش نداشتند که غبار و مگس آزارشان می کرد، عمر به سعد نوشت: «کسانی را بفرست که یک منزلگاه دشتی و دریا بی بجویند، زیرا بلادی به عربان سازگار است که برای شتر و بز سازگار باشد.» از کسانی که پیش وی بودند درباره جایی که این صفت داشته باشد پرسید و از سران عرب آنها که عراق را دیده بودند از زبانه سخن آوردند. محل کوفه را زبانه می گفتند که مابین نهرین تا چشمه بنی حداد بود، عربان می گفتند: «دشت

زبان خود را در روستا فرو برده است.»

آنچه را که مجاور فرات بود ملطاط می گفتند (یعنی ساحل) و آنچه مجاور گل بود نجاف بود (یعنی جای بلند). آنگاه عمر به سعد نوشت و درباره آن دستور داد. سعید گوید: وقتی سلمان و حذیفه پیش سعد آمدند و درباره کوفه خبر آوردند و نامه عمر درباره آنچه گفته بودند رسید، سعد به قعقاع بن عمرو نوشت که قباذ را با عجمانی که پیرو شما شده اند و با همراه وی آمده اند در جلولا و اگدار، قعقاع چنان کرد و با سپاه خویش پیش سعد آمد.

و هم او به عبدالله بن معتم نوشت که مسلم بن عبدالله را که در ایام قادیسیه اسیر شده با کسانی از چابکسواران پارسی که دعوتتان را پذیرفته اند یا همراه شما هستند در موصل و اگدار، عبدالله چنان کرد و با سپاه خویش پیش سعد آمد.

آنگاه سعد با کسان از مداین در آمد و در محرم سال هفدهم در کوفه اردو زد. از جنگ مداین تا رفتن به کوفه یکسال و دو ماه بود و از وقت خلافت عمر تا طراح کوفه سه سال و هشت ماه بود و کوفه به سال چهارم خلافت وی در محرم سال هفدهم مبدأ تاریخ، طراحی شد.

گوید: در محرم این سال در مداین، پیش از رحیل، مقرری کسان را دادند و در بهر سیر در محرم سال شانزدهم دادند. مردم بصره نیز از آن پس که سه بار منزلگاه عوض کرده بودند، در محرم سال هفدهم در جای کنونی قرار گرفتند و اینکار در مدت یکماه انجام گرفت.

واقعی گوید: از قاسم بن معن شنیدم که مردم در آخر سال هفدهم در کوفه فرود آمدند.

گوید: ابن ابی الرقاد بنقل از پدرش می گفت که کوفه در آغاز سال هیجدهم منزلگاه شد.

سعید گوید: عمر به سعد بن مالک و عتب بن غزوان نوشت که با کسان در هر بهار

در بهترین سرزمینها بهار کنند و دستور داد که در بهار هر سال کمکها را بدهند و مقرری را در محرم هر سال دهند و غنیمت را هنگام طلوع شعری بدهند که غله به دست می آید و کسان پیش از آنکه در کوفه مقرر گردند، دو مقرری گرفتند .

مغرور که یکی از مردم اسد بود، گوید: وقتی سعد در کوفه اقامت گرفت به عمر نوشت در کوفه ای اقامت کرده ام که میان حیره و فرات است و دشتی و دریایی است و علف خوب میروید و در مداین مسلمانان را مخیر کردم و هر که را اقامت آنجا خوشایند بود آنجا به صورت پادگان نهادم و جمعی از پراکنندگان قبایل آنجا ماندند که بیشترشان از بنی عبسند.

سعید گوید: وقتی مردم کوفه در کوفه منزل گرفتند و مردم بصره در جای خود استقرار یافتند دل گرفتند و آنچه را از دست داده بودند باز یافتند. آنگاه مردم کوفه اجازه خواستند بناهای نیین بسازند، مردم بصره نیز اجازه خواستند.

عمر گفت: «اردوگاه برای جنگ و هم برای شما مناسبتر است اما نمی خواهم بخلاف شما سخن کنم، نی چیست؟»

گفتند: «علفی است که آب خورده ما به گرفته و نی شده.»

گفت: «خود دانید.»

و مردم دوشهر بناهای نیین ساختند.

پس از آن در کوفه و بصره حریق رخ داد، حریق کوفه سخت تر بود، و هشتاد سایان بسوخت و یک نی بجا نماند و این به ماه شوال بود و مردم پیوسته از آن یاد می کردند.

آنگاه سعد کسانی از آنها را سوی عمر فرستاد تا اجازه بخواهند که با خشت بنیان کنند که هیچ کاری را بی دستور او نمی کردند. و چون خبر حریق و خسارات آنرا گفتند، گفت: «بسازید اما هیچکس بیش از سه اطاق نسازد و در کار بنیان افراط نکند. از سنت نگردید تا دولت از شما نگرود.»

فرستادگان به کوفه باز گشتند و عمر به عتبه و مردم چنان نوشت و دستور داد که جاهای مردم کوفه را ابوالهیاج بن مالک معین کند و جاهای مردم بصره را ابوالجربا حاصم بن دلف معین کند.

گوید و عمر به فرستادگان دستور داد و به کسان گفت که هیچ بنایی را بیش از اندازه بالا نبرند.

گفتند: «اندازه چیست؟»

گفت: «چندانکه شما را به اسراف نزدیک نکند و از اعتدال بیرون نبرد.»

گوید: وقتی همسخن شدند که کوفه را بنیان کنند سعد، ابوالهیاج را پیش خواند و نامه عمر را درباره معابر بد و خبر داد که گفته بود: معابر بزرگ چهل ذراع و معابر کم اهمیت نرسی ذراع و معابر متوسط بیست ذراع و کوچه ها هفت ذراع باشد و کمتر از این نباشد. قطعه ها را شصت ذراع گفته بود مگر قطعه ای که از آن پنی ضربه بود.

مردم مطلع به مساحی پرداختند و چون چیزی را معلوم می کردند ابوالهیاج تقسیم می کرد.

اولین چیزی که در کوفه خط کشی شد و بنیان گرفت مسجد بود که آنرا در محل بازار صابون فروشان و خرما فروشان نهادند. تیراندازی نیرومند در میان آن ایستاد و تیری به طرف راست انداخت و گفت هر که خواهد آن سوی محل این تیر بنا سازد، از روبرو پشت سر خود نیز تیر انداخت و گفت هر که خواهد آن سوی محل تیرها بنا سازد. مسجد در چهار گوش بود که از هر طرف کشیده بودند و در جلو آن رواقی ساخته شد که مجنبه و موخره ها <sup>۳۳۳</sup> نداشت و چهار گوش برای فراهم آمدن مردم و جلوگیری از

۳۳۳ - خوب میداند که این دو کلمه عنوان واحد مشخص معماریست که بهار و دنیا به قسمت مسقف مسجد می ساخته اند. با کتیباوی و مراجع به منابعی که دسترس بود کلمه مناسبی برای ترجمه آن نیافتیم و عین دو کلمه را در متن فارسی بجای نهادم که ابهام را بقلط گشودن بدتر از نگشودن است. م

از دحام بود. همهٔ مسجدها چنین بود بجز مسجد الحرام که به پاس حرمت، مسجدها را همانند آن نمی کردند. رواق دویست ذراع بود و بر ستونهای مرمر بنا شده بود که از آن خسروان بوده بود وزیر طاق آن همانند کلیساهای رومی بود. دور صحن خندقی کنند که کس در داخل آن بنا سازد.

مجاور مسجد برای سعد خانه‌ای ساختند که اکنون قصر کوفه است. و راه نقبی بطول دویست ذراع از آنجا به مسجد می‌رسید و خزینه‌ها را در آن جای دادند بنا را روزبه از آجر بنای خسروان در حیره ساخت.

پشت صحن مسجد پنج معبر بزرگ نهادند و طرف قبله چهار معبر و سمت مشرق سه معبر و در سمت مغرب سه معبر.

قبیله سلیم و نقیف را پشت صحن کنار دو معبر بزرگ جا دادند، همدان کنار معبر دیگر و بجیله کنار معبر دیگر و تیم و نغلب کنار معبر آخرین جا گرفتند.

در جهت قبله صحن، بنی اسد نزدیک معبر جا گرفت، میان بنی اسد و نخع نیز معبری بود، میان نخع و کنده نیز معبری بود، میان کنده و ازد نیز معبری بود. در مشرق صحن انصار و مزینه را بر یک معبر جا دادند و طایفه تمیم و مسحارب را بر یک معبر و اسد و عامر را بر یک معبر. در مغرب صحن بجاله و بجیله را بر یک معبر جا دادند و جدیله و گروهی متفرق را بر یک معبر و جهینه و گروهی متفرق را بر یک معبر.

اینان مجاوران صحن بودند و مردم دیگر در میان آنها و ماورای آنها بودند. جاها به ترتیب سهم تقسیم شد. این معبرهای بزرگ بود و معبرهای دیگر مقابل آن ساختند که به این معبرها می‌رسید و معبرهای دیگر که موازی آن بود و وسعت کمتر داشت و محل آن پست‌تر بود.

محلها مابین معبرها بود. این معبرها را بیرون صحن پدید آوردند و جنگاوران قادسیه و پیش از قادسیه را به‌ده گروه در آن جا دادند.

برای سپاهیان مرزها و موصل محلی ذخیره کردند که آنجا بیایند و چون دنبالگان طبقه اول و طبقه دوم بیامدند و بسیار شدند و محله‌ها بر کسان تنگ شد کسانی که دنباله‌هاشان بسیار بود محله خود را رها کردند و نزد آنها رفتند و کسانی که دنباله کمتر داشتند آنها را در محل کسانی که پیش دنبالگان خود رفته بودند، اگر در همسایگیشان بود، جای می‌دادند و اگر نه بر خویشان تنگ می‌گرفتند که دنبالگان را منزل دهند.

گوید: صحن در ایام عمر به حال خود بود، قبایل در آن طمع نمی‌کردند و بجز مسجد و قصر در آن نبود، بازارها نیز بنیان و حد مشخص نداشت، عمر گفته بود بازارها نیز همانند مسجد هاست هر که زودتر به نشیمنگاهی رسد از آن اوست تا به خانه خود رود یا از فروش فراغت یابد.

برای دنبالگان توقفگاهی آماده بود که هر که می‌آمد در آنجا مکان می‌گرفت تا پیش ابوالهیاج روند و در کارشان بنگرد و هر جا می‌خواستند محلی برایشان تعیین کند، توقفگاه اکنون خانه مردم بنی بکاست.

گوید: سعد در مساحتی که برای قصر معین شده بود جایی که اکنون پهلوی محراب مسجد کوفه است قصری بر آورد و بنیان آنرا محکم کرد و خزینه را در آن جا داد و یک طرف آن منزل گرفت و چنان شد که به خزانه نقب زدند و از مال آن ببردند.

سعد ماجرا را برای عمر نوشت و محل خانه و خزاین را نسبت به صحن که پشت خانه بود به او خبر داد.

عمر بدو نوشت: «مسجد را جابجا کن که مجاور خانه باشد و خانه روبروی آن باشد که شب و روز در مسجد کسانی هستند و مال خویش را حفظ می‌کنند.»

سعد مسجد را جابجا کرد و خواست بنیان کند، دهفانی از مردم همدان نام روزبه پسر بزرگمهر گفت: «مسجد را میسازم قصری نیز میسازم و مسجد

وقصر را بهم متصل می‌کنم که يك بنا باشد.»

وقصر کوفه را طراحی کرد و او آنرا به همان مساحت که اکنون هست و دستکاری نشده از آجرهای قصری که خسروان در حیره داشنه بودند ساخت و مسجد را در مقابل خزانه های قصر ساخت که ناانتهای قصر کشیده بود. و سمت راست آن سوی قبله بود و از سمت راست خزانه‌ها تا انتهای میدان علی بن ابی طالب علیه السلام کشید که قبله مسجد به سوی میدان و سمت راست قصر بود.

بنای قصر بر ستونهای مرمرین بود که خسرو در کلیساهای بکار برده بود استوار شد و مجنبه نداشت. و همچنان بیود تا در ایام معاویه بن ابی سفیان به دست زیاد چنانکه اکنون هست بنیان گرفت.

وقتی زیاد می‌خواست مسجد را بنیان کند تنی چند از بنایان ایام جاهلیت را پیش خواند و محل مسجد و مساحت آنرا با مقدار ارتفاعی که می‌خواست برای آنها توضیح داد و گفت: «در باره ارتفاع آن چیزی می‌خواهم که وصف آنرا نیارم گفت.»

یکی از بنایان که بنای خسرو بوده بود گفت: «این کار بوسیله ستونهای میسر است که باید از کوههای اهواز بیارند و با سرب و میله‌های آهن پر کنند و سی ذراع در آسمان بالا بری، آنگاه سقف بزنی و مجنبه‌ها و موخره‌ها بسازی که محکمتر شود.»

زیاد گفت: «همین وصف بود که خاطر من مرا سوی آن می‌کشید اما تعبیر نمی‌کرد.»

سعد در قصر را بیست، بازارها بجای خود بود و سروصدای بازاریان مانع از گفتگوی سعد بود، وقتی قصر را بنا کرده بود مردم سخنانی به سعد بستند که نگفته بود. گفتند که سعد گفته: «این خرده‌صداها را خاموش کنید.»

این سخن به عمر رسید و شنید که قصر را قصر سعد می‌نامند، محمد بن مسلمه

را بخواست و سوی کوفه فرستاد و گفت: «سوی قصر روودر آنرا بسوزان و چنانکه رفته‌ای باز گرد.»

محمد بن مسلمه برفت تا به کوفه رسید و مقداری «بیزم خرید و به در قصر برد و در آتش زد، و چون خبر را با سعد بگفتند گفت: «این شخص را برای اینکار فرستاده‌اند» و فرستاد ببیند کیست. معلوم شد محمد بن مسلمه است و کس فرستاد که به قصر در آید، اما نیامد، سعد پیش وی رفت و خواست بپاید و فرود آید اما نپذیرفت. خواست خرجی بدهد، نگرفت. و نامه عمر را به سعد داد که نوشته بود: «شنیده‌ام که قصری ساخته‌ای و آنرا حصار کرده‌ای که آنرا قصر سعد می‌نامند و میان خودت و کسان دری نهاده‌ای، این قصر تو نیست قصر جنون است، در منزلی مجاور خزینه‌ها سکونت گیر و آنرا ببند. اما برای قصر دری منه که مردم را از دخول آن جلوگیری کند و حفشان را که وقتی از خانه‌ات در آمدی به مجلس تو آیند سلب کنی.»

سعد قسم یاد کرد که سخنی را که به او نسبت داده‌اند نگفته است.

محمد بن مسلمه همان‌دم باز گشت و چون نزدیک مدینه رسید توشه او تمام شد و پوست درخت خورد و چون پیش عمر رسید نقل کرده بود و همه خبر خویش را با عمر بگفت. عمر گفت: «چرا خرجی از سعد نگرفتی؟»

گفت: «اگر می‌خواستی بگیرم نوشته بودی با اجازه داده بودی.»

عمر گفت: «خرمند کامل آنست که وقتی دستوری از بار خود ندارد دور اندیشانه عمل کند، یا سخن کند و وانماند.»

محمد بن مسلمه قسم سعد و گفتار او را با عمر بگفت. عمر گفت: سعد را تصدیق کرد و گفت: «وی از کسی که برضد وی این سخن گفته و آنسکه به نزد من آورده راست‌گوتر است.»

محمد آزاد شده اسحاق بن طلحه گوید: من در مسجد اعظم از آن پیش که زیاد آنرا بنیان کند می‌نشستم که مجنبه و موخره نداشت و از آنجا دبرهند و دروازه پل را می‌دیدم.

شعبی گوید: کسی که در مسجد می نشست از آنجا دروازه پل را می دید.  
 ابو کثیر گوید: روز به پسر بزرگمهر پسر ساسان اهل همدان بود و بر یکی از  
 مرزهای روم بود و سلاح بسیار به آنها رسانید و خسروان بیمش دادند و پیشرو میان  
 رفت و ایمن نبود تا وقتی که سعد بن مالک پیامد و قصر و مسجد را برای وی بساخت  
 آنگاه همراه وی به عمر نامه نوشت و از حال وی خبر داد. روز به مسلمان شد و  
 عمر برای او مقرری تعیین کرد و عطا داد و او را با مکاریانش پس فرستاد.  
 گوید: در آن روز گار مکاریان از فرقه عبادی بودند و چون به محلی رسید که آنرا  
 قبر عبادی گویند بمرد و گور او را بکنند، آنگاه منتظر ماندند تا یکی بر آنها بگذرد  
 و او را شاهد مرگش بگیری، جمعی از بدویان آنجا گذشتند، قبر روز به را کنار راه کنده  
 بودند و او را به بدویان نشان دادند تا از خون وی بری مانند و آنها را شاهد خویش  
 کردند و بسبب حضور مکاریان گفتند قبر عبادی و بنام قبر عبادی شهره شد.  
 ابو کثیر گوید: بخدا روز به پدر من بود، گفتند «نمیخواهی خبر او را با  
 مردم بگویی؟ گفت: نه»

سعید گوید: بعضی گروههای دهگانه از گروههای دیگر بیشتر شد و سعید درباره  
 تنظیم آنها به عمر نامه نوشت و عمر نوشت که تنظیم کن.  
 گوید: سعید گروهی از نسب شناسان و صاحب نظران و خردمندان عرب را و از  
 آن جمله سعید بن نمران و مشعل بن نعیم را پیش خواند که گروهها را به ترتیب هفت  
 تنظیم کردند و هفت گروه شدند: کنانه و وابستگانش از حبشیان و دیگر کسان و جدیله  
 که تیره بنی عمرو بن قیس عیلان بودند يك گروه شدند. قبيلة قضاعة که تیره غسان بن  
 شام از آنها بود با بجیله و خشم و کنده و حضرموت و ازد يك گروه شدند. مذحج و  
 حمیر و همدان و وابستگانشان يك گروه شدند. نیم و دیگر قوم رباب و هوازن يك  
 گروه شدند. طایفه اسد و غطفان و محارب و نمر و ضبیعه و تغلب يك گروه شدند، ایاد و  
 عک و عبدالقیس و مردم حجر و عجمان يك گروه شدند. در ایام عمرو عثمان و علی و

بیشتر ایام معاویه چنین بودند تا زیاد آنها را چهار گروه کرد.

تنظیم کسان  
به ترتیب نوین:

و این گروهها را بر مبنای صد هزار درم تنظیم کردند، هر گروه از جنگاوران قادیسیه، چهل و سه مرد و چهل و سه زن و پنجاه نانخور، یکصد هزار درم. هر گروه از جنگاوران پیشین، بیست مرد و یک سه هزار، و بیست زن و جمعی نانخور صد درمی، یکصد هزار درم. گروه دنبالگان طبقه اول، شصت مرد و شصت زن و چهل نانخور که مردانشان هزار و پانصدی بودند، یکصد هزار درم و به همین ترتیب.

عتبه بن حارث گوید: یکصد سر دسته می شناختم، مردم بصره نیز به همین ترتیب، مفری را به سران هفت گروه و پرچمداران می دادند و آنها به سردستانان و نقیبان و امپتان می دادند که در خانهها به صاحبانش برسانند.

فتوح مداین  
پیش از کوفه:

سعد گوید: فتوح مداین سواد و حلوان و ماسبدان و قرقیسیا بود. مرزهای کوفه چهار بود: حلوان که عامل آن قعقاع بن عمرو بود، ماسبدان که عامل آن ضرار ابن خطاب قهری بود، قرقیسیا که عامل آن عمرو بن مالک با عمرو بن عتبه بود و موصل که عامل آن عبدالله بن معتم بود، چنین بودند و از آن پس که سعده بنیانگری کوفه رفت هنوز مسلمانان در مداین مقیم بودند، عاملان مرزها به کوفه پیوستند و جانشینانی معین کردند که کار مرزها را سامان دهند: جانشین قعقاع بر حلوان، قباد بن عبدالله بود. جانشین عبدالله بر موصل، مسلم بن عبدالله بود. جانشین ضرار رافع بن عبدالله بود و جانشین عمر عشق بن عبدالله بود.

عمر به عاملان مرزها نوشت که کسانی که از چابکسواران پارسی را که بکارشان حاجت هست بکمک گیرند و جزیه از آنها بردارند و چنان کردند.

وقتی کوفه طراحي شد و مردم اجازه ساختمان یافتند، مسلمانان درهای خویش را از مداین به کوفه بردند و بر ساختمانهایی که کرده بودند نصب کردند و در کوفه منزل گرفتند، مرزهایشان همین بود و از روستا جز این به دست آنها نبود.

عمر گوید: کوفه و روستاها و مرزهای آن حلوان و موصل و ماسبدان و قرسیا بود.

در روایت موسی بن عیسی همدانی هست که عمر از بلاد دیگر متعشان کرد و اجازه نداد جای دیگر روند.

سعد گوید: از پس طراحي کوفه سعد بن مالک سه سال و نیم عامل آنجا بود، بجز مدتی که در مداین بوده بود، و بر کوفه و حلوان و موصل و ماسبدان و قرسیا تا حدود بصره عاملان داشت.

گوید: عتبه بن غزوان عامل بصره بود که در گذشت، سعد همچنان عامل کوفه بود، عمر ابوسبره را به جای عتبه بن غزوان گماشت، پس از آن ابوسبره را از بصره معزول کرد و مغیره را عامل آنجا کرد، پس از آن مغیره را معزول کرد و ابوموسی اشعری را عامل کوفه کرد.

سخن از حمص که

فرمانروای روم

آهنگ مسلمانان آنجا کرد.

در این سال رومیان به آهنگ ابو عبیده بن جراح و مسلمانان مقیم حمص آمدند و سر جنگ آنها داشتند. قصه مسلمانان چنانکه در روایت سعید آمده چنین است که گوید: نخستین بار که عمر اجازه داد سپاهیان مقیم کوفه به جای دیگر روند، از آنجا

بود که رومیان که با مردم جزیره نامه‌ها نوشته بودند به آهنگ ابو عبیده و مسلمانان مقیم حمص آمدند، ابو عبیده پادگانهای خویش را فراهم آورد و در حمص اردو زدند، خالد نیز از فسرین بیامد و مانند امیران پادگانها به اردوگاه پیوست، ابو عبیده با آنها مشورت کرد که جنگ اندازد یا حصارى شود تا کمک برسد.

خالد می گفت جنگ کند، دیگران می گفتند حصارى شود و به عمر نامه نویسد، ابو عبیده رأی خالد را نپذیرفت و به رای دیگران کار کرد و به عمر نوشت که رومیان آهنگ او کرده اند و سپاهیان شام را از او باز داشته اند.

و چنان بود که عمر در هر شهری از مازاد اموال مسلمانان به اندازه استعداد آنجا اسبانی نهاده بود که اگر حادثه‌ای رخ داد آماده باشد، از جمله چهار هزار اسب در کوفه بود، و قتی خبر رومیان به عمر رسید به سعد بن مالک نوشت: «وقتی نامه من به تو رسید مردم را همراه قعقاع بن عمرو سوی حمص فرست که ابو عبیده را در میان گرفته اند و در کار کمک وی بکوش و کسان را ترغیب کن.»

و هم عمر به سعد نوشت که: «سهیل بن عدی را با سپاه سوی جزیره فرست که تا رقه برود که مردم جزیره بوده اند که: «رومیان را بر ضد مسلمانان مقیم حمص برانگیخته اند و مردم قرقیسیا پیشقدم آنها بوده اند، عبدالله بن عتبان را سوی نصیبین فرست که با مردم قرقیسیا همدستی کرده اند و از رقه و نصیبین سوی حران و رها روند، ولید بن عقبه را سوی عربان جزیره یعنی قوم ربیع و تنوخ فرست، عیاض را نیز بفرست، اگر جنگی بود عیاض بن غنم سالار همگان است.»

گوید: عیاض از جمله مردم عراق بود که همراه خالد به کمک سپاه شام رفته بود و هم از جمله عراقیانی بود که از شام به کمک سپاه قادیسیه باز آمدند و با ابو عبیده رفت و آمد داشت.

گوید: همان روز که نامه رسید قعقاع با چهار هزار کس سوی حمص روان شد، عیاض بن غنم نیز با امیران مامور جزیره از ساحل و غیر ساحل راه جزیره گرفتند. سهیل

سوی رقه رفت، عمر از مدینه به قصد کمک ابو عبیده برون شد که آهنگ حمص داشت و نا جایه رفت.

گوید: وقتی مردم جزیره که رومیان را بر ضد مسلمانان مقیم حمص تحریک کرده بودند و به کمکشان رفته بودند و با آنها بودند از گفته‌های مقیم جزیره بدانستند که سپاهیان از کوفه روان شده اند و ندانستند که آهنگ کوفه دارند یا حمص، به قصد دیار و باران خویش پراکنده شدند و رومیان را رها کردند. و چون این گروه پراکنده شدند، ابو عبیده رأی دیگر پیدا کرد بجز رای اول، و درباره برون شدن با خالد مشورت کرد.

خالد گفت که برون شود و خدا فیروزشان کرد، قعقاع بن عمرو با سپاه کوفه به روز سوم پس از جنگ رسید، عمر نیز به جایه آمده بود، خبر فتح را و اینکه کمک به روز سوم رسیده بود برای او نوشتند که درباره آن حکم کند.

گوید: عمر نوشت که آنها را در غنیمت شریک کنید، خدا مردم کوفه را پاداش نیک دهد که به حوزه خویش می‌رسند و به مردم شهرهای دیگر نیز کمک می‌کنند. رجاء بن حبوه گوید: هر قل از دربابه حمص تاخت، مسلمانان پادگانها داشتند، علقمه بن مجزز و علقمه بن حکیم در راه و عسقلان و امثال آن بودند، بزید و شرحبیل نیز چنین کرده بودند، هر قل از مردم جزیره کمک خواست و مردم حمص را برانگیخت که پاسخ دادند که ما پیمان کرده ایم و بیم داریم که اگر مخالفت کنیم یاری نبینیم. وی با جمع بسیار رومیان بر ضد ابو عبیده برون شد، ابو عبیده از خالد کمک خواست و او با همه کسانی که داشت بکمک ابو عبیده آمد و یکی را به جای نگذاشت. پس از او مردم قنسرین کافر شدند و پیرو هر قل شدند، بیشتر کسانی که آنجا بودند تنوخیان شهری بودند و چنان بود که هر یک از امیران مسلمان ولایت را با سپاهی که آنجا بودند نگاه می‌داشت.

هر قل به حمص نزدیک شد و اردو زد و کسان سوی حمص فرستاد، مسلمانان

همسخن شدند که خندق بزنند و به عمر نامه نویسند، مگر خالد که نظر به جنگ داشت.

پس، اطراف حمص خندق زدند و به عمر نوشتند و استغاثه کردند. رومیان و کمکهایشان بیامدند و مقابل حمص فرود آمدند و مسلمانان را محاصره کردند، از جزیره سی هزار کس به کمک رومیان آمده بود و این بجز کمک قنسرین بود از تنوخ و غیره.

کاربر مسلمانان سخت شد. نامه هنگامی به عمر رسید که آهنگ حج داشت و سوی حج رفت. به سعد نوشت که ابو عبیده را در میان گرفته اند و حصار می شده مسلمانان را سوی جزیره فرست تا مردم آنجا از کمک رومیان اطراف حمص بازمانند.

گوید: قعقاع به کمک ابوعبیده برون شد و سواران سوی رقه و حران و نصیبین روان شدند که چون به جزیره رسیدند آن گروه از مردم جزیره که با رومیان در حمص بودند خبر یافتند و سوی دبار خویش بازگشتند و زودتر از مسلمانان آنجا رسیدند و حصار می شدند که مسلمانان در مقابل آنها موضع گرفتند.

گوید: وقتی قعقاع به حمص نزدیک شد مردم بنی تنوخ کس پیش خالد فرستادند و او را مطلع کردند و خبرها را با وی بگفتند.

خالد پیغام داد که بخدا اگر من فرمانبر دیگری نبودم از کمی و فزونی شما و اینکه بمانید یا بروید باک نداشتم. اگر راست می گوید شما نیز چون مردم جزیره بروید.

آنها با دیگر تنوخیان سخن کردند که پذیرفتند و به خالد پیغام دادند که رأی رأی تست، اگر خواهی برویم و اگر خواهی سوی ما آیی و رومیان را فراری کنیم.

خالد گفت: «بمانید و وقتی آمدیم رومیان را فراری کنید.»

مسلمانان به ابو عبیده گفتند: «مردم جزیره منفرد شده‌اند و مردم قنسرین پشیمان شده‌اند و با مسلمانان فرار کرده‌اند که آنها نیز عرب‌اند، ما را سوی دشمن ببر.»

وخالد خاموش بود.

ابو عبیده گفت: «خالد! چرا سخن نمی‌گویی؟»

گفت: «رای مرا دانسته‌ای و سخن مرا گوش نکرده‌ای.»

گفت: «اکنون سخن کن که بشنوم و کار بندم.»

گفت: «مسلمانان را بیرون ببر که خدای تعالی شمار حریفان را بکاست، آنها به کمک شما جنگ می‌کنند ولی ما از وقتی به اسلام گرویده‌ایم به کمک ظفر جنگ می‌کنیم، از کثرت آنها نگران مباش.»

عقمة بن نصر گوید: آنگاه ابو عبیده کسان را فراهم آورد و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «ای مردم، این روزیست که روزها به دنبال دارد هر کس از شما بماند وضع و مقام وی بی‌دغدغه شود و هر که بمیرد شهید باشد، بخداوند گمان نکوداشته باشید اگر کسی کمتر از شریک‌گناهی کرده مایه بیزاری وی از مرگ نشود، به پیشگاه خدا توبه برید و به راه شهادت روید، شهادت می‌دهم، و اینک وقت دروغ گفتن نیست، که از پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که می‌گفت: «هر که بمیرد و خدایا بی‌شریک داند و اردبپشت می‌شود.»

گویند: گویی کسان در بندی بودند که گشوده شد، ابو عبیده آنها را برون برد. میمنه با خالد بود، میسره با عباس بود، ابو عبیده در قلب بود، معاذ بن جبل به در شهر گماشته بود و سخت بجنگیدند.

در این حال بودند که قعقاع شنایان با یکصد کس بیامد، مردم قنسرین رومیان را فراری کردند و قلب و میمنه مسلمانان بر قلب سپاه رومیان فراهم آمد که یکی از دو بهلری سپاهشان شکسته بود. مدد یابی رسید و کس از آنجمله نماند و بهلوی چپ

نارومارشد، آخرین کس آنها در مرج‌الدیاج کشته شد که به آنجا رسیده بودند و سلاح بشکستند و پوشش بیفکندند که سبکتر شوند که کشته شدند و غنیمت باختند . گوید: وقتی مسلمانان ظفر یافتند ابو عبیده فرامشان آورد و با آنها سخن کرد و گفت: «از دشمن باز نمانید و به درجات بالایی رغبت نباشید که اگر می‌دانستم یکی از ما می‌ماند، آن حدیث را نمی‌گفتم.»

و چنان شد که آخرین گروه از سپاه کوفه به روز سوم جنگ پیش ابو عبیده رسید .

شعبی گوید: ابو عبیده از عمر کمک خواست که رومیان به مقابله وی آمده بودند، عربان نصاری نیز همزاهشان بودند و او را محاصره کرده بودند. پس عمر برون شد و به مردم نامه نوشت، چهار هزار کس از آنها روان شدند که همه برآستر بودند و اسبان را یدک می‌کشیدند و روز سوم پس از جنگ پیش ابو عبیده رسیدند و دربارۀ آنها به عمر که به جایه رسیده بود نامه نوشت. عمر بدو نوشت: «در غنیمت شریکشان کن که آنها سوی شما آمده بودند که دشمنان پراکنده شد.»

ماهان گوید: عمر چهار هزار اسب برای حوادث احتمالی داشت و هنگام زمستان آنرا مقابل قصر کوفه و سمت چپ آن نگاه می‌داشت. بهمین جهت تاکنون آنجا را طویله گویند. هنگام بهار آنرا مابین فرات و خانه‌های کوفه در مجاورت دبر عاقول میبرد و عجمان آنجا را آخر (آخور؟) شاهجان نامیدند، یعنی چراگاه امیران. عهده‌دار اسبان، سلمان بن ربیع باهلی و تنی چند از مردم کوفه بودند که بدان می‌رسیدند و هر ساله آنرا می‌دوانیدند. در بصره نیز همین تعداد اسب بود که جزء بن معاویه بدان می‌رسید. در هر یک از هشت شهر چنین بود که اگر حادثه‌ای رخ می‌داد جمعی بر اسبان می‌نشستند و از پیش می‌رفتند تا مردم دیگر آماده شوند.

شهر بن مالک گوید: و چون سپاه کوفه از آنجا فراغت یافتند باز گشتند.

## در هفتمین سال جزیره گشوده شد

این مطابق روایت سیف است، اما ابن اسحاق گوید که به سال نوزدهم هجرت گشوده شد و قصه فتح آن چنان بود که عمر به سعد بن ابی وقاص نوشت اکنون که خدا شام و عراق را برای مسلمانان گشود سپاهی سوی جزیره فرست و یکی از سه کس، خالد بن عرفله یا هاشم بن عتبّه با عیاض بن غنم را سالارشان کن.

وقتی نامه عمر به سعد رسید گفت: «امیر مؤمنان عیاض بن غنم را از آنرو آخر آورده که دل با او دارد که سالارش کنم، او را سالار می کنم.»

پس او را فرستاد و سپاهی همراه وی کرد، ابو موسی اشعری را نیز همراه وی فرستاد، با پسرش عمر که نوسال بود و کاری به عهده نداشت. عثمان بن ابی العاص ثقفی را نیز فرستاد، و این به سال نوزدهم بود.

گوید: عیاض سوی جزیره روان شد و با سپاه خویش مقابل رها اردو زد. مردم آنجا با وی صلح کردند که جزیه دهند، حران نیز پس از رها صلح کرد و مردم آن عهده دار جزیه شدند. آنگاه ابو موسی اشعری را سوی نصیبین فرستاد، عمر بن سعد را نیز با گروهی سوی راس العین فرستاد که عمیدار مسلمانان باشند و خود او با بقیه سپاه سوی دارا رفت و آنجا را گشود.

ابو موسی نیز به سال نوزدهم نصیبین را گشود.

گوید: آنگاه سعد عثمان بن ابی العاص را به غزای چهارم ارمینیه فرستاد که جنگی کرد و در اثنای آن صفوان بن معطل سلمی به شهادت رسید. آنگاه مردم آنجا با عثمان بن ابی العاص صلح کردند که جزیه بدهند، هر خانه ای يك دینار، پس از آن فتح قیساریه فلسطین رخ داد و هر قل فراری شد.

اما روایت سیف چنین است که گوید: وقتی عیاض بن غنم، به دنبال قعقاع روان

شد. و این به هنگامی بود که عمر به سعد نوشته بود قفقاع را با چهار هزار کس از سپاه خویش به کمک ابو عبیده فرستد که در حمص بود و رومیان قصدوی کرده بودند. و سالاران دیگر برون شدند و از ساحل و غیر ساحل راه جزیره گرفتند. سهیل ابن عدی با سپاه خود از راه ساحل تا رقه رفت، و چنان بود که مردم جزیره وقتی حرکت سپاه کوفه را شنیده بودند سوی ولایت خویش باز آمده بودند. سهیل در مقابل آنها اردو زد و محاصره شان کرد تا بصلح آمدند، زیرا باهمدیگر گفته بودند: « شما که مابین مردم عراق و شامید از چه با آنها و اینها به جنگ مانده اید؟ »

آنگاه کس پیش عیاض فرستادند که اردوگاه وی در ناحیه وسطای جزیره بود و مسلمانان نظر دادند که تقاضای صلحشان را بپذیر که بیعت کرد و از آنها پذیرفت.

عدی بن سهیل به فرمان عیاض که سالار جنگ بود پیمان بست و آنچه را که به جنگ گرفته بودند و مردمش پذیرفتار جزیه شده بودند ذمی به حساب آمدند.

گوید: عبدالله بن عتبان نیز برفت تا به موصل رسید و از راه بلد سوی نصیبین رفت که به صلح آمدند که مانند مردم رقه پیمانک شده بودند و مانند آنها صلح کردند و آنچه از پیش به جنگ گرفته شده بود ذمی به حساب آمد.

گوید: ولید بن عقبه نیز برفت تا به محل بنی تغلب و عربان جزیره رسید که همگان از مسلمان و کافر همراه وی شدند بجز قوم ایاد بن نزار که کوچ کردند و به سرزمین روم رفتند و ولید ماجرا را برای عمر بن خطاب نوشت و چون مردم رقه و نصیبین به اطاعت آمدند، عیاض سهیل و عبدالله را به وی پیوست که با سپاه سوی حران رفت و تا حران همه جا را گرفت. و چون آنجا رسید مردم تعهد جزیه کردند که از آنها پذیرفت و همه کسانی را که پس از مغلوب شدن جزیه پذیرفته بودند ذمی به حساب آورد.

گوید: پس از آن عیاض، سهیل و عبدالله را سوی رها فرستاد که تعهد جزیه